

را طی کنند، تا بتوانند به معنای صحیح کلمه «مبارز» باشند. کلاسهای مورد نظر به این شرح بود: کلاس اول ویژه مردم کوچه و بازار که در واقع «مسلمانان بازاری» به حساب می آمدند بود. در کلاس دوم یا مرحله بالاتر، مسلمانان مجلسی یا افرادی که در مجالس عزاداری و یا روضه و جشن های مذهبی شرکت داشتند، حضور می یافتند. آنان یک قدم از مسلمانان بازاری پیشتر بودند و در فعالیتهای مذهبی شرکت می جستند. تلاش ما جذب مسلمانان بازاری به کلاس اول و ارتقای آنها به کلاس دوم بود.

کلاس سوم متعلق به مسلمانان اهل مسجد بود. یعنی تلاش اصلی و اساسی ما در این کلاس، مسجدی کردن مسلمانان مجلسی بود. کسانی که در مجالس مختلف مذهبی شرکت می کردند زمینه کاملاً مناسبی داشتند تا جذب فعالیت در مساجد شوند. حضور در مسجد، آنان را با نماز و عبادت بیش از پیش آشنا می ساخت و از آن جا که مسجد هم به عنوان یک سنگر و هم به عنوان یک دانشگاه اسلامی مطرح است، جلب نظر مسلمانان برای حضور در مسجد یک وظیفه مهم بود.

کلاس چهارم به افرادی نعلق داشت که ضمن حضور مستمر در مساجد، علاقمند بودند پیوسته در مجالس مربوط به یک هیأت مذهبی شرکت کنند و به صورتی کاملاً منظم، در آن جا به فعالیت بپردازند. ما تمامی هیأت های مذهبی را در این کلاس قرار داده بودیم.

کلاس پنجم مخصوص افرادی بود که عضو ثابت تشکیلات و انجمنهایی مانند انجمن های اسلامی بودند.

اعضای کلاس ششم را مسلمانان مبارز حزبی و سیاسی تشکیل می دادند که به عنوان اعضای تشکل های سیاسی حضور ثابت و مستمری داشتند. این افراد کسانی بودند که تا پای جان از هدف خود دفاع می کردند و شهادت برایشان ارزشی والا داشت.

مجاهدین خلق اصولاً چنین طبقات و کلاسهای را قبول نداشتند و صرفاً از خود به عنوان کلاس مبارزاتی که بر اساس عقاید سیاسی - نظامی شکل گرفته باشد نام می بردند. آنها فعالیتهای خود را فقط در مبارزه صرف می پنداشتند و حرکت غلط آنان موجب می شد که میان توده مردم و مبارزه اصلی فاصله بیفتد.

در مقابل آنها، تلاش ما بر این امر استوار بود که توده مردم را پله، پله بالا بیاوریم

و نهایتاً به پله آخر برساتیم. این امر موجب می شد که حضور مردم در صحنه حفظ شود و گام به گام با نهضت پیش بیایند. یعنی همان طریقی که در دستور کار امام (ره) قرار داشت و ایشان سعی می کردند تا گروه‌های مذهبی را که تشکیلات مختصری هم داشتند، به کلاس بالاتر، یعنی کلاس نیروهای مذهبی-سیاسی وارد کنند. مخترانها و بیانیه‌های امام را باید دلیلی بر تأیید این مطلب دانست. به هر صورت تلاش ما برای فعالیت و خصوصاً همکاری با دانشجویان، دانش‌آموزان و بازاریان مبارز، شدت گرفته بود.

□ سالهای ۵۰-۱۳۴۹

پس از ششمین بازداشت در سال ۱۳۴۸ و آزادی در سال ۱۳۴۹ که یک سال پیش از برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بود، فعالیت ما در دو جهت تداوم یافت.

اول، تکثیر و توزیع اعلامیه حضرت امام (ره) که دربارهٔ معادین عراقی بود و دوم، تلاش برای آماده‌سازی نیروها و مبارزه علیه جشنهای شاهنشاهی. در آن سال قرار بود علاوه بر جشنها، سال رسمی کشور نیز از هجری شمسی به تاریخ پادشاهی تغییر یابد.

برای مقابله با برگزاری این جشن، که کانون اصلی آن در شیراز قرار داشت گروه‌های متعدد و کوچکی را شکل داده بودیم که هر کدام، با فرماندهی یکی از نیروهای فعال اداره می شد.

یکی از گروه‌های فعال ما، تحت سرپرستی آقای سیدعلی اصغر شاپوریان عمل می کرد.

گروه دیگری نیز توسط آقای احمد توکلی رهبری می شد، که مکان اصلی حرکت آنان دانشگاه شیراز بود.

گروه سوم نیز با رهبری مهندس صابری در دانشگاه و توسط دانشجویان شکل گرفت که در واقع به تکمیل گروه‌های مبارزاتی دیگر منجر شد.

گروه چهارم یا گروه نظامی نیز به رهبری محمد حجت عمل می کرد. او خواهرزادهٔ صادق امانی بود. محور حرکت تمامی این گروه‌ها، اصل استراتژیک و اصولی تکثیر اعلامیه‌ها و یا نوارهای سخنرانی حضرت امام (ره) در سراسر کشور و

تلاش برای تثبیت رهبری ایشان به عنوان رهبر انقلاب اسلامی بود. هدف فوق برای ما اهمیتی حیاتی داشت تا در سایهٔ تداوم آن، نهضتی عمومی را در کشور به وجود آوریم و حرکت انقلاب اسلامی را تسریع بخشیم. ما مقید بودیم که شرق و غرب، یعنی امپریالیسم و کمونیسم را مشترکاً و به هر نحو ممکن در ضمن مبارزه با رژیم مورد حمله قرار دهیم. در مورد اعزام افراد گروه به خارج از کشور هم باید گفت که این امر از دو راه انجام می‌شد:

- ۱- خروج غیررسمی و مخفیانهٔ افراد به خارج از کشور از طریق مرز عراق.
- ۲- اعزام افراد از طریق قانونی و با پاسپورت رسمی به بهانهٔ تحصیل در خارج، که مورد دوم بیشتر مورد استفاده واقع می‌شد.

از جمله افرادی که تحت پوشش ادامهٔ تحصیل، به صورت قانونی از کشور خارج شدند، آقای حمید عطار بود. ایشان علاوه بر گذرانیدن دوره‌های چریکی در خارج از کشور به عنوان رابط ما در بیرون مرزها هم فعالیت می‌کرد؛ او با بیشتر گروه‌های چریکی تماس داشت. در مسایل مربوط به فلسطین، آقای جلال‌الدین فارسی و در مورد عراق نیز، حجة الاسلام دعایی با ما و آقای عطار در ارتباط بودند و به صورت رمزی افراد معرفی می‌شدند. آقای عطار با لیاقت و استعدادی که در خود داشت تمامی دوره‌های لازم را طی کرد و در بعضی از یادگاتها هم افراد را تعلیم می‌داد و جالب آنجاست که سازمان مجاهدین خلق هم با درک این مطلب که ایشان جزو گروه طاهری است، اقدام به فعالیت علیه او می‌کردند.

همان گونه که گفته شد تلاش تمامی اعضای گروه ما، مخفی ماندن تشکیلات بود، تا آن جا که حتی نام مشخصی را نیز بر آن نگذاشته بودیم. به همین سبب هر اعلامیه یا مطلب منتشر شده‌ای را با اسامی متفاوت پخش می‌کردیم که بعضی از آن اسامی چنین بود: «مسلمانان مبارز شیراز»، «مجاهدین اسلام»، «مسلمانان دانشگاه» و یا «مسلمانان مبارز دانشگاه تهران».

با اجرای این روش هم ساواک در شناسایی گروه ما گیج و مبهوت می‌شد و هم امکان داشت چنین گمان کند، که تعداد سازمانهای مبارز و فعال علیه رژیم شاه بسیار زیاد است و از این حیث دچار ترس و نگرانی شود و روحیهٔ خود را از دست بدهد. از طرف دیگر سعی ما بر این بود که فعالیت‌های طاهری خود را نیز تحت پوشش هیأتها

و جلسات مذهبی شکل دهیم تا در عین حالی که به تقویت هیأت‌های مذهبی پرداخته می‌شد، به فعالیتهای سیاسی و استراتژیک نیز بپردازیم.

همان طوری که قبلاً ذکر شد، در رادیوی نهضت روحانیت که در عراق مستقر بود نام گروه ما را «گروه مهندس طاهری» گذاشته بودند و در واقع به طور ناخواسته چنین نامی بر آن نهاده شد و با آن نام معروف گردید.

□ مقابله با جشنهای ۲۵۰۰ ساله در دانشگاه

گروه تازه ای از انقلابیون مسلمان در سال ۱۳۵۰ سازمان چریکی ابوذر را زیر نظر آیه الله ربانی شیرازی تأسیس کردند و به مبارزه علیه رژیم پرداختند. در این سال هم چنین آیه الله ربانی دستگیر و زندانی گردید. برنامه ریزی های ما علیه جشنهای ۲۵۰۰ ساله نیز بسیار گسترش یافت.

برنامه های ما برای برهم زدن نظم جشنهای ۲۵۰۰ ساله، در واقع به شکل مخالفت با شاه و ایجاد مانع برای برنامه ریزی های رژیم بود.

یکی از برنامه های مهم رژیم در دانشگاه شیراز، مسابقه ای تحت عنوان «انتخاب دختر شایسته» بود که همزمان با این جشنها صورت پذیرفت. هدف از این مسابقه انتخاب برهنه ترین و در عین حال زیباترین دختر دانشگاه بود که پس از گزینش توسط داوران به آمریکا اعزام می شد و در آن جا هم دختر شایسته جهان را انتخاب می کردند. ما که می دانستیم هدف اساسی و نهایی چنین مراسمی، ایجاد فضایی مملو از فساد و فحشا در محیط دانشگاه است، ابتدا با انتشار اطلاعیه ای از دانشجویان خواستیم که در این اجتماع شرکت نکنند و تهدید کرده بودیم که چنانچه کسی در آن جمع حضور یابد مجازات خواهد شد و حداقل مجازات برای دختران شرکت کننده، پاشیدن روغن سیاه به سر و صورتشان بود.

مجموع این تهدیدات، بشدت بر نحوه کار مراسم تأثیر گذاشت؛ خصوصاً که گروهی از دانشجویان به رهبری آقایان دکتر بهتاش و مهندس محمد حجت با به آتش کشیدن پرده تالار مراسم و ایجاد رعب و هراس در بین شرکت کنندگان، محیط را منسجم کردند.

□ مقابله با جشن های ۲۵۰۰ ساله در شیراز

در جریان مبارزه با برگزاری مراسم جشنهای ۲۵۰۰ ساله نیز حرکت‌های مختلفی انجام شد که در جریان یکی از آن برنامه‌ها، آقای احمد نوکلی دستگیر و از دانشگاه اخراج شد.

قطع برق بسیاری از اماکن، انفجارهای متعدد در زمان برگزاری مراسم و پخش اعلامیه‌های ضد رژیم، از جمله اقداماتی بود که ما برای برهم زدن جشنهای شاهنشاهی صورت دادیم.

پخش اعلامیه در مراسم دعای کمیل، نماز جمعه، بازار وکیل و همچنین در مساجد صورت می‌گرفت. روش توزیع اعلامیه در مساجد به گونه‌ای بود که برای عدم شناسایی اعضای گروه، اعلامیه‌ها را از دریچه‌های پشت بام روی سر مردم می‌ریختیم و مأمورینی که در بین جمعیت قرار داشتند قادر به شناسایی یا دستگیری افراد ما نمی‌شدند.

نوع فعالیت ما در این ایام، شرایطی را به وجود آورده بود که ساواک گیج و منگ شده و در همان حال برای دستگیری انقلابیون، از ساواک تهران به ساواک شیراز فشار آورده می‌شد. در تهران مشخص شده بود که گروهی به نام «گروه مهندس طاهری» مسؤلیت این اقدامات را بر عهده دارد و عدم شناسایی گروه ما را، از ناتوانی و ضعف ساواک شیراز می‌دانستند. چندی پس از آن، با توجه به استفتایی که از مرحوم آیه‌الله محلاتی صورت گرفت و منتشر شد، تصمیم گرفتیم در مسجد ولیعصر شیراز مجلس ترحیمی به مناسبت تجلیل از مرحوم سعید محسن، اصغر بدیع زادگان و محمد حنیف نژاد که توسط رژیم اعدام شده بودند، برگزار کنیم.

البته هم‌زمان با دستگیری این سه نفر، تعدادی از علما و مراجع تلاش زیادی به عمل آوردند تا شاید از اعدام آنها جلوگیری نمایند اما فعالیت آنها به جایی نرسید و رژیم هر سه نفر را اعدام کرد.

مجموعه این حرکتها به علاوه برگزاری جلسات هفتگی سیاسی- مذهبی گروه که روزهای جمعه در مسجد شمشیرگرها برگزار می‌شد دست به دست هم داد و فعالیت عوامل ساواک که شدیداً در پی یافتن مدرک یا سرنخی برای شناسایی و دستگیری اعضای گروه ما بودند را بسیار تشدید می‌کرد.

فعالیت ما در آن دوران نسبتاً زیاد شده بود. از پخش انواع اعلامیه در محکوم

ساختن مراسم جشن هنر شیراز و جشنهای ۲۵۰۰ ساله، تا انفجار مراکز فساد و مشروب فروشیهها و تلاش برای برهم زدن مراسمی مانند انتخاب دختر شایسته، ساواک در پی گیری تمامی این ماجراها به بن بست رسیده بود و اگر هم احیاناً کسی را دستگیر می کرد، قادر به کشف موقعیت سایر اعضای گروه نبود و همان شخص دستگیر شده تمام فعالیتها را به گردن خود می گرفت. به طور مثال، یک دفعه سه نفر از جمله آقای شاپوریان که رهبری یکی از گروهها را بر عهده داشت دستگیر شدند. آقای شاپوریان به وسیله افراد تحت امر خویش در تمام شهر شیراز اعلامیه پخش می کرد ولی پس از دستگیری و تحمل شکنجه های بسیار شدید، تمام مسؤلیت را متوجه شخص خود کرده و گفته بود: «من اعلامیه ها را در مسجد دهم و با خود برداشتم» یا این که: «یک آقای در مسجد این اعلامیه را داد و رفت» و تاکتیک هایی از این نوع که منجر به عدم دستگیری دیگران می شد.

البته آقای شاپوریان از کسانی بود که خیلی بیش از دیگران شکنجه شد و اتصافاً مقاومت خوبی هم داشت.

ما طی سال های ۵۱ - ۱۳۵۰ به دستور حضرت امام که تأکید بر تداوم جلسات داشتند به توسعه فعالیت خویش پرداختیم. جلسه ها از مسجد شمشیر گرها، به مسجد آقا میرزا کریم (مسجد رضا) و منزل اعضای گروه هم گسترش یافت.

□ سال ۱۳۵۱، ضربه ای از درون

در نشتهایی که به جلسات «صبح جمعه» مشهور شده بود، کارها و برنامه های اصلی مرور می شد و آخرین بیانات حضرت امام قرائت می گردید. در این جلسات همچنین جوانانی که توانایی مبارزه در گروههای چریکی را داشتند، شناسایی می شدند. در آن جلسات شخصی به نام زارع هم شرکت می کرد. مدتی بعد، زارع توسط عوامل ساواک بازداشت شد و موجب گردید که مسایل داخلی ما لو برود. به علاوه رژیم دریاخته بود که در این جلسه، افرادی با سوابق سیاسی و عناصری حساس و اصلی از تشکلهای مخفی حضور دارند.

ساواک پس از آن تصمیم گرفت که با شناسایی و دستگیری اعضای جلسه، به عناصر اصلی آن دست یابد.

ساعت ده صبح روز نهم نیرماه ۱۳۵۱، ساواک با محاصره منزل یکی از اعضا به

نام آقای رمضانی در محله «گل کوه» که در آنجا جلسه ای چهل نفره برگزار بود، به تمامی اعضا دست یافت و همه را بازداشت کرد و چشم بسته به زندان عادل آباد^۱ برد.

رئیس وقت ساواک که رضوان نام داشت برای بازدید به آن جا آمد.

از آن جا که ساواک تهران دلیل اصلی ادامه فعالیت ما را، ضعف ساواک شیراز عنوان کرده بود، پس از دستگیری ما تعدادی از شکنجه گران و بازجویان حرفه ای ساواک از تهران به شیراز اعزام شدند. آنها قصد داشتند شیوه های مخوف و وحشتناکی را برای گرفتن اعتراف به مأموران ساواک شیراز تعلیم دهند و بیاموزند که چگونه باید کتک زد و چگونه باید اعتراف گرفت.

دستگیری ناگهانی چهل نفر از اعضای جلسه در یک روز و داشتن اطلاعاتی از حدود چهل تا پنجاه روز فعالیت و جلسه های متعدد که «زارع» به اطلاع ساواک رسانده بود، در کنار سایر فعالیت های قبلی، شرایطی را پدید آورد که ساواک انتظار داشت پس از بازجویی از دستگیر شدگان بتواند کلید حل تمام مشکلات را به چنگ آورد. البته وضعیت گروه ما، خلاف گروه های مارکسیست یا مجاهدین خلق بود چراکه با دستگیری هر کدام از اعضای این گروه ها، بلافاصله دستگیری تمامی افراد شبکه را به دنبال داشت. ولی، عدم توانایی ساواک شیراز در گرفتن اعتراف از اعضای فعال گروه ما، منجر به ضعیف قلمداد کردن ساواک شیراز و بی عرضه خواندن آنها شد. به همین سبب و با توجه به شرایط پیش آمده و اعزام بازجو از تهران، ما ترجیح دادیم که بخش کوچکی از مسؤلیت فعالیتها را بپذیریم تا از لو رفتن مسایل بزرگتر مصون بمانیم.

بنابراین ضمن هماهنگی با برخی اعضای گروه، در بازجوییها اعلام کردیم که بخش اعلامیه ها کار ما است و از آن دفاع هم کرده، گفتیم: «آیه الله خمینی را قبول داریم و نظراتشان را پذیرفته ایم، اعلامیه های ایشان را تکثیر و پخش می کنیم و کتاب ولایت فقیه را که امام به صورت درس های جزوه ای بیان فرموده اند تکثیر و توزیع کرده ایم و به سراسر کشور ارسال داشته ایم.»

۱. زندان عادل آباد شیراز تازه راه اندازی شده بود و تقریباً با حضور ما در آن مکان افتتاح شد. زندان عادل آباد به پیشنهاد آمریکاییهای حاضر در ساواک و ارتش ساخته شده بود. در زندان قدیمی شهر جایی برای زندانیان سیاسی وجود نداشت و علی رغم نیمه کاره بودن بنای زندان عادل آباد، ما را در آنجا حبس کردند.

البته چنین اعتراف خود خواسته ای حقیقت داشت هر چند که این تمام حقیقت نبود.

ما با توجه به محدودیت هایی که در آن دوران برای چاپ و تکثیر اعلامیه ها و جزوه های امام داشتیم و همچنین ابتدایی بودن دستگاههای چاپ و پلی کپی توانسته بودیم با مساعدت و همکاری یکی از مدیران دبستانهای شیراز، دستگاه استنسیل مدرسه را که چاپ آن کیفیت قابل قبولی داشت در اختیار بگیریم.

ساواک در مورد کتاب ولایت فقیه خیلی سؤال می کرد و ما هم برای آن که کسان دیگری لو نروند گفتیم که نسخه اصلی کتاب را از کسی در مسجد گرفته ایم که نامش را نمی دانیم و یا این که چند نسخه کتاب را در مسجد هدایت تهران توزیع کرده اند و ما هم گرفتیم و صحبت هایی از این دست.

چندی بعد تمامی دستگیر شدگان به سلولهای انفرادی منتقل شدند و ارتباط بین آنها قطع شد. در این مرحله دور جدید شکنجه و بازجویی وحشیانه آغاز گردید. تنها اطلاعاتی که از ما در اختیار ساواک قرار داشت گزارشهای پنجاه روزه جلسه های داخلی اعضا بود؛ اما خوشبختانه از فعالتهای عملی ما اطلاعی نداشتند. اطلاعات مربوط به جلسه ها حاوی بحثهایی پیرامون آتش زدن مشروب فروشی ها، فتوای مراجع و بسیاری صحبتها و پیشنهادهای دیگر بود که بازجویان ساواک را قادر می ساخت با تکیه بر آنها بازجویی از افراد را شدت بخشند ولی در این میان نتیجه مطلوبی برایشان حاصل نشد. در پی عدم موفقیت ساواک در گرفتن اعتراف از بازداشت شدگان و در پی تلاش برای شناخت برخی از عناصر اصلی گروه، طرحی برای دستگیری تعدادی از فعالین انجام گرفت که در این جریان حدود هفتاد نفر دیگر بازداشت شدند. این افراد که همگی از عناصر فعال سیاسی- مذهبی شهر بودند، با تحمل یک هفته شکنجه شدید و مداوم، هیچ گونه اعترافی که بتواند ساواک را در پی بردن به نحوه فعالیت گروه ما کمک کند به زبان نیاوردند.

از دیگر نکات پر اهمیت برای ساواک، دستگیری سیدرضا دیباج بود که علی رغم این که عضو اصلی گروه بود اما در جلسه آن روز حضور نداشت. از جمله افراد دیگری که ساواک فشار زیادی روی او به عمل آورد، آقای اکبر حدادی بود که آن زمان به عنوان دانشجویی فعال در دانشگاه شیراز مشغول به تحصیل بود. البته پس از چندی تعقیب و گریز، آقای دیباج دستگیر شد و تحت شکنجه های شدید قرار گرفت

و بعداً در زندان به شهادت رسید و همان جا نیز (زندان عادل آباد) دفن گردید. این وضع به همین ترتیب ادامه یافت تا این که بخشی از گروه ما که دستگیر نشده بودند و در خارج از زندان فعالیت می کردند، با ترتیب دادن چندین انفجار در سطح شهر و پخش اعلامیه خواستار آزادی هر چه سریعتر دستگیرشدگان شدند. این حرکت باعث شد تا ساواک دریابد، با یک گروه پیچیده و کاملاً آماده و فعال سر و کار دارد که برای آزادی همزمان خود هر اقدامی انجام خواهند داد.

گروهی که در خارج از زندان فعالیت می کرد، تحت هدایت افرادی مانند جمال دقت، سیدمحمدعلی طاهری و حمیری قرار داشت. اما یک روز در همان مدرسه ای که با هماهنگی مدیر آن از دستگاه پلی کپی اش استفاده می شد (مدرسه هوشیار نام داشت) و دقیقاً زمانی که اعضای گروه برای تکثیر اعلامیه ای به نفع دستگیرشدگان از دستگاه تکثیر مدرسه استفاده می کردند ماجرا الی رفت.

شکستۀ افراد تازه دستگیر شده آغاز شد و علی رغم تلاش بازجویان، دستگیرشدگان حاضر به اعتراف در این مورد که برای چاپ و تکثیر اعلامیه در دبستان هوشیار فعالیت داشته اند، نشدند. آنها نگران حال مدیر مدرسه بودند و به همین سبب هر نوع شکستۀ ای را تحمل کردند.

چون آقای دقت بشدت شکستۀ می شد ولی اعتراف نمی کرد، طبق رسم معمول ساواک که در صورت عدم اعتراف یک عضو غیر ارشد، مسؤول او را حاضر می کردند، مرا به سلول او آوردند و خواستند که در مقابل من اعتراف کند.

من به او گفتم: «هیچ اشکالی ندارد که اعتراف کنی. بگو که چه کرده ای و بگو که اعلامیه پخش کرده ای و بگو که آنها را خودمان چاپ می کرده ایم.»

با این سخنان به آقای دقت فهماندم که مسأله اعلامیه ها را پذیرفته ایم و به آن اعتراف کرده ایم و بیشتر از آن چیزی نگفته ایم.

به هر صورت آقای دقت هم ماجرای اعلامیه ها را گفت ولی سخنان او، دستگیری مدیر مدرسه را در پی داشت. و او نیز نام من و نام گروه طاهری را بر زبان آورد و باعث شد که مجدداً برای کشف اطلاعات بیشتر به سراغ من آمده و شکستۀ های شدید را تکرار کنند.

حالا دیگر مسأله اعلامیه های مربوط به حضرت امام اهمیتی برای ساواک نداشت بلکه در پی دست یافتن به سلاح و چگونگی فعالیت چریکی و مسلحانۀ گروه بودند.

من نذر کردم در صورتی که شکنجه‌ها زیادتر از حد تحمل نباشد و فعالیت مسلحانه گروه ما لو نرود، انشاءالله هر ماه سه روز، پنجشنبه اول، چهارشنبه وسط ماه و همچنین پنجشنبه آخر و همین طور سی روز از ماه رجب و شعبان را روزه بگیرم و به این ایام، دهه ذی الحجه را نیز اضافه کردم.

به لطف خدا، این نذرها مورد قبول واقع شد و شکنجه شدیدی که بتواند مقاومت ما را در هم بشکند، صورت نپذیرفت و قضیه به خیر گذشت.

در فاصله خروج از این مهلکه سخت، چندین مرتبه خطر خیلی نزدیک شد و ممکن بود مکان پنهان ساختن سلاحها فاش شود ولی در سایه توجهات الهی خطر رفع می‌شد.

از ابتدای دستگیری تا یک سال پس از آن، شکنجه‌ها ادامه داشت و در طول آن مدت به چیزی جز نشر و پخش اعلامیه و تکثیر جزوه ولایت فقیه حضرت امام اعتراف نکردیم.

لازم به ذکر است از جمله افراد بازداشت شده که زیاد شکنجه شد، آقای حاج ثقا بود که ایشان را به خاطر دستیابی به محمدحسن ابراری (عضو مجاهدین) تحت فشار و شکنجه شدید تا سرحد مرگ قرار دادند ولی ایشان به لطف خدا در برابر شکنجه‌ها مقاومت کرد و سخنی بر لب نیاورد. او در زمان دستگیری، یکی از مسؤولین جلسه چهل نفره بود. محمدحسین خادمی^۱، محمدعلی انتقار مهدی، رضائی، جواد شفاقیان^۲، سیدمحمدعلی طاهری، حسین فیاضی، دیگر افرادی بودند که در آن جلسه دستگیر شدند و تماماً مورد شکنجه قرار گرفتند. البته همگی نیز مقاومت و صبر را پیشه خود قرار دادند.

□ پیروزی ظاهری ساواک

لو رفتن این بخش از فعالیتهای ما که پخش اعلامیه و جزوه‌های حضرت امام بود، مأموران اهرامی از ساواک تهران را بسیار خوشحال کرد و چون احساس می‌کردیم باید با شیوه‌های گوناگون نشان دهیم که تمام فعالیت گروه در همین نوع

۱. در دفاع مقدس به شهادت رسید.

۲. نماینده دوره دوم شیراز پس از انقلاب اسلامی.

اقدامات خلاصه می شده است، به کتمان هیچ فعالیتی در این زمینه نپرداختیم.

در زندان من و چند نفر دیگر از اعضای گروه مسموم شدیم تا جهت خلاص کردن سایر دستگیرشدگان، تمام مسؤلیت تکثیر و توزیع اعلامیه‌ها را بر عهده گیریم و اتفاقاً همین روش موجب شد که از مجموع چهل نفر دستگیر شده، حدود ۲۵ تا ۳۰ نفر در همان ماه اول آزاد شوند.

از جمله افرادی که همراه من در زندان باقی مانده بودند می توان به آقای جواد شقایبان، حسین فیاضی، غضنفر و چند تن دیگر اشاره داشت.

این گروه علاوه بر پخش اعلامیه‌های حضرت امام، به برداشتن عمامه آخوندی‌های دریاری و دهاگویی شاه نیز متهم بودند. در سال ۱۳۵۰ در کتاب ولایت فقیه حضرت امام خوانده بودیم که عمامه آخوندی‌هایی که ساکت نشسته‌اند و یا رژیم را دعا می کنند بردارید؛ ما هم خود را مسؤل اجرای این دستور می دانستیم و به دلیل این که حداکثر مجازات چنین عملی یک سال حبس بود به راحتی مسؤلیت آن را پذیرفتیم. علاوه بر آن مسؤلیت پخش اعلامیه از پشت بامهای مسجد جمعه و بازار وکیل نیز بر عهده ما گذاشته شد هر چند که این کار واقعاً توسط دیگر دوستان انجام شده بود.

ما همچنین از دوستانی که آزاد می شدند تقاضا کردیم به نیروهای فعال در خارج از زندان سفارش کنند تا در صورت دستگیری، تمام مسؤلیت پخش اعلامیه را به ما چند نفر نسبت دهند. این حرکت برای تعداد زیادی از افراد مبارز بد نشد چون به راحتی آزاد می شدند، اما چندی پس از آن ساواک به موضوع پی برد؛ تا جایی که هنگام دستگیری آقای جواد سیف و گروه همراه او که پس از مدت‌ها شکنجه حاضر به بردن نام عوامل اصلی چاپ و توزیع اعلامیه‌ها شده بودند، ساواک پیشاپیش ضمن بیان نام ما، به آقای سیف گفته بود که چنانچه اسم این افراد در بین اسامی مورد نظر تان باشد مورد قبول نیست!

□ ساواک در پی دستگیری اعضای مجاهدین خلق

در این میان ساواک برای دستگیری سه نفر از اعضای مجاهدین خلق در تلاش بود. آقای ابراری، سعید شاهسوندی و ناصر انتظار مهدی جزو لیست مورد نظر ساواک بودند و اگر چه ما با نیروهای مجاهدین خلق مانند آقای شاهسوندی فعالیت‌های

مشترك نداشتیم، اما به دلیل این که از قبل ارتباطاتی میان ما برقرار بود، ساواک می خواست از طریق ما به آنها دست پیدا کند.

در آن هنگام ساواک شناخت صحیحی از گروههای مذهبی نداشت و همه را به یک شکل می دید و از همگی به عنوان «مارکسیستهای اسلامی» یاد می کرد که البته نه از سر ناآشنایی و ناآگاهی، بلکه برای منتهم ساختن گروههای مذهبی به وابستگی های مارکسیستی و کمونیستی صورت می پذیرفت. ما در تمام مراحل بازجویی سعی می کردیم اختلافات ایدئولوژیکی و فکری خود با مجاهدین خلق را آشکار سازیم چون آنها به ائتلاف با مارکسیستها و به وجود آوردن یک اندیشه تقاطعی ایمان داشتند که از نظر ما کفر محسوب می شد و اتفاقاً مهمترین اختلاف میان ما و مجاهدین خلق در سالهای پیش از دستگیری (سالهای ۵۰ و ۵۱) همین مورد بود.

در این ارتباط ما با آقای رجایی همعقیده بودیم و با ایشان قرار داشتیم که بحث ایدئولوژیکی با مجاهدین را در برنامه خود قرار دهیم. نقطه ارتباطی میان ما و مجاهدین نیز خود آقای رجایی بود. البته در آن هنگام حنیف نژاد در زندان حضور داشت و ما از این که گروه مبارز و مسلمانی با توانایی های سیاسی-نظامی پیدا شده اند و به مبارزه علیه رژیم پرداخته اند خیلی خوشنود بودیم اما این خوشحالی دیری نپایید و هنگامی که انحراف آنان آشکار شد، عمیقاً متأثر شدیم. به همین جهت بنا شد نشستهایی میان ما و آقایان محمدعلی رجایی و دکتر شیانی از یک طرف و اعضای مجاهدین خلق از طرف دیگر انجام شود، تا به بحث پیرامون چگونگی انحرافات عقیدتی آنان بپردازیم و چون در همان زمان دستگیر شدیم این جلسه برگزار نشد.

ساواک برای پی بردن به مکان استقرار و مشخصات مجاهدین و سایر مسائل مربوط به آنها مرا شدیداً شکنجه داد ولی به لطف خداوند مقاومت کرده و هیچ مطلبی را نگفتم؛ علی رغم این که به شکل بنیادی مخالف عقاید مجاهدین خلق بودم. از جمله افرادی که تلاش زیادی برای حل مشکلات عقیدتی مجاهدین به عمل آورد، سید رضا دیباج بود که قبلاً به نام ایشان اشاره کردم.

بالاخره بازجوییها به پایان رسید و آقایان عدلو، اکبر سلیم حقیقی، مجید تراب پور و جواد شقایبان هر کدام به سیزده ماه حبس محکوم شدند. آقای نقّا و من،

هر یک به سیزده سال حبس محکوم شدیم که به دلیل متاهل بودن، محکومیت هر کدام به سه سال کاهش یافت. علاوه بر ما دو نفر، آقایان «فرارویی» و «حداد» را هم جزو هسته مرکزی به حساب آوردند و آقای شاپوریان به یک سال و آقای حداد هم که مجرد بود به چهار سال حبس محکوم شدند.

□ آغاز برخوردهای فرهنگی - عقیدتی در زندان

پس از یک سال حبس، یعنی در سال ۱۳۵۲ همگی ما را از بند یک زندان عادل آباد به بند چهار بردند. حدود دویست نفر زندانی هم از تهران به آن بند منتقل شده بودند.

پیش از آن در بند یک، برنامه های فرهنگی و مذهبی وسیعی را در قالب جلسه های دینی، آموزش قرآن، برگزاری نماز جماعت و... آغاز کرده بودیم و ساواک نیز حساسیت فراوانی در این زمینه پیدا کرده بود. بزودی دریافتیم که در بند چهار، تعدادی از مارکسیستها و منافقین با هم زندگی مشترک دارند و لذا ضرورت داشت که از درآمیختن با آنها خودداری کنیم. همچنین سعی ما بر مستقل ساختن افراد مذهبی زندان و همراه کردن آنها با خودمان بود.

من و آقای تقا برای در امان ماندن زندانیان جوان مذهبی تلاش گسترده ای را به عمل می آوردیم؛ برای این منظور جلسه های خصوصی برقرار کرده بودیم. آیه الله منتظری و آیه الله ربانی که در زندان تهران بودند نیز حکم بر نجاست مارکسیستها داده بودند. آیه الله طالقانی نیز قبلاً چنین فتوایی صادر کرده بود. ما این فتاوی را به اطلاع زندانیان جوان می رساندیم.

در صدد بودیم تا علاوه بر جلوگیری از همتشینی جوانان مذهبی زندان با مارکسیستها، مجاهدین خلق را نیز نسبت به خطرات ادغام عقیدتی با آنان آگاه کنیم و پیوسته می گفتیم که مشکل اصلی شما کافر ندانستن کمونیستها و مارکسیستهاست. ما همچنین به مجاهدین اعلام کرده بودیم در صورتی که با مارکسیستها نشست و برخاست داشته باشند به مرور تأثیرات منفی عقاید التقاطی، مبارزان مذهبی را به سوی مارکسیست می کشاند. اتفاقاً مدتی بعد گروهی از جوانان مذهبی مجاهدین خلق، جذب مارکسیستها شدند و صرفاً مجید شریف و افضی از پذیرفتن التقاط با مارکسیستها خودداری کرد که به همین دلیل هم توسط عناصر منحرف مجاهدین خلق

به شهادت رسید. شریف واقعی دریافته بود که ماهیت سازمان مارکسیستی شده است و قصد داشت به انشای نفاق پردازد و همین امر، موجبات شهادت وی را فراهم ساخت.

□ آغاز حرکت‌های منافقانه مجاهدین

در خارج از کشور نیز مجاهدین در پی یافتن مخالفین خود بودند و به همین سبب، تلاش داشتند تا حمید عطار را که از اعضای گروه ما در خارج بود به شهادت برسانند.

اختلاف بین اعضای سازمان در مخالفت و یا موافقت با القاطی شدن جریان فکری آن بالا گرفت و پس از چندی به تسویه خوئین کسانی مانند مجید شریف واقعی، صمدیه لباف و دیگران منجر می‌شود.

مجاهدین که از هر فرصتی برای تبلیغ القاط خود استفاده می‌کردند تلاش داشتند تا دانشجویان مذهبی تازه وارد به زندان را نیز جذب افکار خود کنند و به تقویت جناح خود پردازند. از طرف دیگر ما هم به جلب نظر نیروهای تازه دستگیر شده می‌پرداختیم و صراحتاً اندیشه‌های مارکسیستی، القاطی و مذهبی را برای آنان می‌شکافتیم تا کمتر در دام مجاهدین و کمونیستها گرفتار شوند. شیوه ما برگزاری کلاسهای چهار-پنج نفره برای تشریح اقتصاد اسلامی، ایدئولوژی اسلامی و آشکار ساختن چهره نفاق مجاهدین بود که خوشبختانه تأثیر مطلوبی داشت و هیچ‌یک از زندانیان سیاسی شیراز جذب مجاهدین و مارکسیستها نشدند.

ما همچنین حمایت از زندانیان جوان را هم بر عهده داشتیم که گاهی اوقات به درگیری با مأمورین منجر می‌شد و برای تنبیه به زندان انفرادی منتقل می‌شدیم.

□ آزادی از زندان؛ تداوم مبارزه

۲۲ خرداد سال ۱۳۵۴ از زندان آزاد شدیم. این آزادی مصادف با تلاشی شدن سازمان مجاهدین خلق و فروپاشی تشکیلات آن بود. در آن هنگام نیروهای وابسته به ما علاقه بسیار زیادی به امام خمینی داشتند. مجاهدین هم در ابتدا وانمود می‌کردنداز مریدان امام هستند ولی چندی بعد به نفی آن پرداختند، بنابراین اندک اندک بچه‌های مذهبی دریافته‌اند که اعتقادات مجاهدین منافقانه است. پس از آن جمع

زیادی از فریب خوردگان این سازمان از آن جدا شدند و به دامان گروههای اصیل مذهبی بازگشتند. وقتی آزاد شدم، متوجه افول مبارزات ضد رژیم و کم‌رنگ شدن انگیزه‌های مبارزه در جامعه بیرون زندان شدم.

طی این مدت، هر سه جلسه مذهبی ما در شیراز تعطیل شده بود و لاجرم ضروری دانستیم تا به تقویت انگیزه‌ها و زمینه‌های فراموش شده بپردازیم. اولین هدفی که در این چارچوب مورد توجه قرار داشت افزودن بر مقلدین حضرت امام خمینی و فراگیر ساختن نام و یاد ایشان بود.

ما در تحلیلهای و تفسیرهای خود به این نتیجه رسیدیم که رسمیت بخشیدن به رهبری امام در مسیر مبارزه یک اصل اساسی است و برای از میان برداشتن رژیم شاه باید به تقویت مواضع امام خمینی پرداخت و چهره توانای ایشان را به مردم شناساند. ما معتقد بودیم که شناخت صحیح حضرت امام توسط مردم می‌تواند چنان حرکتی را ایجاد نماید که رژیم شاه را ریشه‌کن سازد و به حرکت‌های جدی و وسیعی منجر شود.

ابتدا به مسجد آتشیها که دوستانی مانند آقای شقایبان در آن جا حضور داشتند رفتیم و در صدد برآمدیم تا از این مسجد آرام و ساکت که امام جماعت آن آقای سیدمحمدعلی دستغیب، از طرفداران جدی امام بود حرکت را آغاز کنیم و با ایجاد تحول در این مکان، نیروهای مبارز را گرد یکدیگر جمع کنیم. در این جا بد نیست به سابقه مسجد آتشیها و امام جماعت آن اشاره کنم.

آقایان جواد مظفر، معزالدین هاشمی و شاپوریان به همراه نسی چند از دیگر اعضای گروه در سال ۱۳۴۸ پس از فوت آیه الله حکیم^۱، ضمن ایجاد ارتباط با آیه الله ربانی نامه ای تهیه کردند که در آن مرجعیت تقلید پس از مرحوم حکیم به حضرت امام خمینی می‌رسید و سپس این نامه را با تلاش فراوان به امضای چندتن از علما و روحانیون شیراز رساندند.

این گروه به طور جدی در شیراز فعالیت می‌کرد و حقیقتاً یکی از فعالترین گروهها محسوب می‌شد که پس از رحلت آیه الله حکیم، وظیفه خود تشخیص داده بود تا در دو زمینه فعالیت کند؛ ابتدا، شرکت در مراسم ختم در گذشت آقای حکیم و سپس

اعلام مرجعیت امام خمینی به جای ایشان.

گروه آقای شاپوریان پس از حضور در مجلس ختم آقای حکیم با تمام علمای حاضر در آن جمع صحبت کرده بودند تا شاید موافقت امضای نامه را به دست آورند، اما توفیقی نیافته و از این حیث بسیار ناراحت می‌شوند. هر کدام از علما گفته بودند که بعد از دیگران امضا خواهند کرد ولی هیچ‌یک از آنها حاضر به انجام اولین تأیید نشده بود.

سخنگوی مراسم نیز در طول برگزاری آن، نام امام را بر زبان نیاورد و قرار بود که آقای پیشوا چنین کاری را تقبل نماید و سپس اعلامیه را بخواند که این کار انجام نشد.

خوشبختانه درست در زمانی که دوستانمان در پی گرفتن امضا ناامیدانه فعالیت می‌کردند، در منزل آیه الله دستغیب با آقای حجة الاسلام سیدعلی محمد دستغیب روبرو می‌شوند؛ او طلبه‌ای بود که تازه از نجف به شیراز بازگشته بود. در آن جا اعضای گروه شرح ماجرای امضا را بازگو می‌کنند؛ آقای دستغیب در کمال رهنمایت حاضر به انجام همکاری شده و قرار می‌شود ایشان فردای همان شب در مسجد نو حاضر شود و ضمن قرائت نامه از جانب جامعه روحانیت شیراز، لزوم تقلید از حضرت امام را پس از درگذشت آیه الله حکیم عنوان کنند. (البته اعضای گروه تصمیم داشتند تا چنانچه روحانی داوطلبی برای این کار یافت نشود خود به صورت روحانی درآمده و اعلامیه را بخوانند.)

البته همه قبول داشتند که مرجع تقلید بودن امام محرز است اما کسی حاضر نبود چنین موضوعی را اعلام کند زیرا رژیم، در نهایت شدت و خشونت به ایجاد رعب در بین مردم پرداخته بود تا کسی جرأت مطرح ساختن نام امام را پس از درگذشت آیه الله حکیم نداشته باشد. بالاخره قرار می‌شود که آقای سیدعلی محمد دستغیب برای قرائت اعلامیه مرجعیت حضرت امام به مسجد نو برود. فردای همان روز ایشان بلافاصله پس از پایان منبر در مقابل جمع حضور یافته، و با قرائت متن اعلامیه اعلام می‌کند: «نظر به تشخیص جامعه روحانیت شیراز، پس از درگذشت آیه الله حکیم، مرجعیت تقلید با حضرت امام خمینی است و باید از ایشان تقلید کرد.»

جمعیت که از شنیدن مطلب به هیجان می‌آیند با فرستادن صلواتهای بلند مطلب را تأیید می‌کنند و اقدام با ارزش آقای دستغیب موجب تبلیغات گسترده‌ای به نفع

حضرت امام می شود.

اقدام آقای سیدعلی محمد دستغیب ما را متوجه خود ساخت و در سال ۱۳۵۴ که از زندان رژیم آزاد شدم، تصمیم گرفتم که با حضور حداقل هفته ای یک یا دو بار در آن مکان، به احیای این مسجد اقدام کنم. پیش از اقدام جوانمردانه آقای دستغیب، رژیم شاه گمان می کرد که مسجد آتشیها مکان آرام و قابل کترلی است و ارتباطی با فعالیتهای سیاسی ندارد ولی پس از رفت و آمد من و به دلیل این که پیوسته تحت تعقیب بودم (دو نفر مأمور امنیتی به طور ثابت رفت و آمدها در مسجد آتشیها را زیر نظر گرفتند) و در عین حال شرایطی پدید آمده بود که خصوصاً جوانان علاقمند به فعالیتهای سیاسی در این مسجد حضور مستمری یافتند. بعدها نقش این مسجد آن چنان بالا گرفت که در ایام انقلاب رسالت مهمی بر عهده داشت.^۱

مسجد آتشیها در اواخر عمر رژیم شاه به مکانی تبدیل شد که طرح مسایل رساله عملیه حضرت امام را سرلوحه فعالیت خود قرار داده بود، و در حالی که سایر مساجد شهر به نقل فتاوی آیه الله خویی و دیگران می پرداختند، در این مسجد هر شب نام آقای خمینی، بر زبان جاری می شد و چون اختلاف نظری در این باره وجود نداشت، هرکس که ارادت قلبی نسبت به حضرت امام می یافت ارتباط خود با این مسجد را تقویت می کرد و البته همین امر، سبب حساس شدن ساواک نسبت به رفت و آمدهای این مسجد شده بود.

□ روند مبارزات از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۶

در فاصله سالهای ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۶ چند حرکت جدی در سطح شیراز و قم و تهران صورت پذیرفت.

روز پانزده خرداد ۱۳۵۴ حرکتی توسط طلاب حوزه علمیه قم انجام گرفت. آغاز این حرکت تقریباً هم زمان با آزادی من از زندان بود. بنابراین، خیلی سریع حرکت هماهنگی را در شیراز آغاز کردیم که در همان رابطه یکی از اعضای گروه ما به نام آقای نصرالله دو کوهکی بازداشت شد.

به علاوه در قم نیز تعدادی از روحانیون و طلاب جوان بازداشت شدند و شاه

۱. در طول سالهای جنگ تحمیلی نیز به صورت پانگاه اعزام نیرو به جبهه ها درآمد.

متأثر از این نکته بود که چگونه پس از گذشت دوازده سال از حادثه پانزدهم خرداد، بار دیگر خاطره آن زنده شده و قدرت جهنمی ساواک نتوانسته است مهر خاموشی را بر لب انقلابیون مسلمان بکوبد؟

همین ماجرا در پانزده خرداد سال ۱۳۵۴ باعث شد که از آن پس در پانزدهم خرداد هر سال به یاد شهدای این قیام خونین سالگردی پر غرورشتر از سال قبل برگزار شود و ناامیدی رژیم از خاموش ساختن شعله های قیام مردم افزایش یابد.

□ سال ۱۳۵۶؛ آشکار شدن نشانه های انقلاب اسلامی

ساله دیگری که در طی این سالها رخ داد، ماجرای مهرماه سال ۱۳۵۶ بود.

ابتدای سال ۱۳۵۶ با مبارزه علیه مراسم جشن و هنر شیراز همراه بود اما چند ماه پس از آن، یعنی در مهرماه همان سال، دستگاه فرهنگی رژیم ضمن برپایی جشنی دیگر، تعدادی فاحشه فرانسوی را به ایران دعوت کرد تا ضمن اجرای یک برنامه شنیع اخلاقی، به صورت علنی به نمایش برنامه های جنسی بپردازند و چون تعداد زیادی از مردم شاهد وقوع این صحنه بودند باعث شد که اعتراض مردم و علما به صورت چشمگیری افزایش یابد. ما خیر این واقعه را به گوش آیه الله بهاء الدین محلاتی رساندیم و علاوه بر آن امام خمینی نیز که در نجف از ماجرا مطلع شده بودند، اعلامیه ای را در محکومیت آن صادر کردند.

ایته خرداد ماه سال ۱۳۵۶ مصادف با شهادت دکتر علی شریعتی نیز بود و ما تلاش کردیم در پایان هر جلسه ای، از جمله مراسمی که به یاد شریعتی برگزار شد نام امام را نیز بر زبان آورده و جمعیت هم صلوات بفرستد.

در یکی از همین جلسه های ترحیم، جمعیت حاضر با ذکر صلوات و شعار درود بر خمینی از مسجد نو خارج شدند و با حمله به چند مشروب فروشی آنها را به آتش کشیدند. آن شب یکی از نیروهای مبارز ما به نام عباس ذاکری^۱ بازداشت شد.

مهرماه سال ۱۳۵۶ همچنین مصادف با تحصن دانشجویان و روحانیون مبارز خارج از کشور برای آزادی زندانیان سیاسی، برگشت امام خمینی به کشور و آزادی آیه الله طالقانی از زندان بود.

۱. عباس ذاکری بعداً به شهادت رسید.

ما برای حمایت از این جریان با انتشار اعلامیه ای تحت عنوان «دعا در شاهچراغ» (احمد بن موسی) از مردم سراسر استان فارس دعوت کردیم که به آن جا بیایند و قرار شد تظاهراتی نیز صورت گیرد. پیش بینی می کردیم جمعیت ابتدا در شاهچراغ جمع می شود و چون عوامل رژیم مانع از انجام تظاهرات خواهند شد باید گروههای مختلف از پیش سازمان دهی شده با سر دادن شعار و پخش اعلامیه، تظاهرات را آغاز کنند. و به محض حضور مأمورین، با قرار قبلی از صحنه گریخته و چند دقیقه بعد دوباره همان کار را انجام دهیم.

برای این جریان تعداد زیادی از جوانان کازرون و فسا به شیراز آمده بودند. برنامه به همان شکل اجرا شد و در یک مورد که پلیس قصد دستگیری بعضی دوستان را داشت، جمعیت تظاهر کننده از هر چهار طرف به پلیس حمله برد و زد و خورد شدیدی صورت گرفت. در آن روز اگر چه تعدادی بازداشت شدند، اما اولین حرکت‌های سیاسی-نظامی در شیراز آغاز شده بود. انعکاس اخبار این وقایع، در شیراز و دیگر نقاط کشور زیاد بود و حتی جریان حمله به دو مشروفروشی در شیراز از رادیوی لندن (B. B. C) پخش شد.

□ شریعتی و جریانهای فکری تازه در کشور

پس از فوت دکتر شریعتی بحثها در مورد اندیشه ایشان رواج یافت و رژیم شاه نیز در حد توان خود به این بحثها و اختلافات دامن می زد تا شاید درگیری میان نیروهای طرفدار امام را توسعه دهد.

همان گونه که قبلاً اشاره شد، پس از قیام پانزده خرداد سال ۱۳۴۲ عوامل رژیم سعی داشتند با ایجاد جریانهایی مانند دارالتبلیغ توسط آقای شریعتمداری و یا انتشار کتاب شهید جاوید، میان طرفداران حضرت امام تفرقه ایجاد نمایند و در این بین تعداد زیادی از افراد فرصت طلب هم به اختلافات دامن می زدند تا جایی که حتی شریعتی را وهابی معرفی می کردند. از طرف دیگر برخی به طرفداری افراطی از ایشان می پردازند.

شرح ماجرای اختلاف که به گوش حضرت امام رسید، ایشان مدتی سکوت کردند ولی پس از چندی در پاسخ به سؤال آقای سید جعفر عباس زادگان درباره شریعتی فرموده بودند: «شریعتی فردی متفکر است اما اشتباهاتی دارد که ما به آیه الله

مطهری گفته ایم که اشتباهات ایشان را تذکر بدهند. «
 در جلسات ما به برخی اشتباهات دکتر شریعی اشاره می‌شد. ما ایشان را دارای برخی نمایلات سوسیالیستی می‌دانستیم که خود یک انحراف تلقی می‌شد.
 دکتر شریعی ماجرای هابیل و قابیل را ناشی از یک تضاد طبقاتی می‌دانست و بر این اساس قابیل را نماینده طبقه سرمایه دار و حاکم فرض کرد و هابیل را نماینده قشر مستضعف و کشاورز جامعه آن روز.
 بحث درباره نظریات و اندیشه های شریعی در محافل سیاسی- مذهبی ادامه داشت تا زمانی که شهادت آقا سیدمصطفی خمینی پیش آمد و موج نازه ای از حرکتهای انقلابی را پدید آورد.

□ شهادت آقا مصطفی خمینی و آغاز طوفان انقلاب

پس از مرگ مشکوک آقا مصطفی، مراسم ختم در سراسر کشور برگزار شد. در شیراز نیز مراسم گسترده ای اجرا شد. هر روز به مناسبت درگذشت سیدمصطفی خمینی مراسمی برگزار می‌شد و در پایان آن تظاهراتی با شعارهای «مرگ بر شاه» و «درود بر خمینی» صورت می‌گرفت. به این ترتیب، روز به روز ترس مردم از رژیم کمتر می‌شد.

حدود ده روز پس از شهادت فرزند گرامی امام، ایشان طی سخنانی در نجف، درگذشت فرزند خود را از الطاف خفیه الهی شمردند و از آن به عنوان یک مصیبت یاد نکردند. در همان جلسه حضرت امام پیرامون اختلاف نظرهای طرفداران خود در مورد شریعی مطالبی را بیان کردند که اهمیت فراوانی داشت.

عمده فرمایشات حضرت امام، هوشیار ساختن انقلابیون نسبت به خطرات و ضررهای اختلاف میان افراد مذهبی و انقلابی بود و این که هم روشنفکر به عالم و روحانی نیاز دارد و هم روحانی و عالم نیازمند روشنفکر است و بایستی هر دو گروه، وحدت میان خود را حفظ کنند.

امام همچنین در پاسخ به انتقادهایی که از علامه مجلسی شده بود فرمودند که آیه الله مجلسی عالم بزرگی است و شایستگی تجلیل فراوان دارند.

امام در صحبتهای خود شریعی را نمی‌کوبید ولی از او جانبداری هم نمی‌کرد. حضرت امام نفاق و اختلاف را مورد حمله قرار می‌داد و مکرر تأکید داشت که این